

سال ۱۴۳۳ - جلسه ۷ - لزوم التفات سالک به بالاترین درجات امید و آرزو

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عَظْمَ يَا سَيِّدِي أُمَلِي و سَاءَ عَمَلِي، فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أُمَلِي؛ وَلَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي.
عظیم است ای مولای من، خواست و اُمّیه و آرزو و مقصد و هدف من. و بد و ناپسند است
رفتار و کردار و فعل و عمل من؛ پس از مقام عفو و بخشش تو، به من اعطا کن به همان مقدار آرزوی
من. کمتر به من نده خلاصه! به عمل من نگاه نکن، به رفتار من نگاه نکن، به مقدار آرزو و خواست
من به من بده.

و لا تؤاخذني بأسوء عملي؛ و به کار زشت من مرا مورد مؤاخذة خودت و گرفتار عدالت خودت
نکن. خب در شب‌های گذشته راجع به این تقاضای حضرت سجّاد علیه السلام و اسراری که در این
نحوه از طلب و در این نحوه از تخاطب وجود دارد، مسائلی را خدمت رفقا عرض کردیم و گفتیم که
در این جا حضرت سجّاد علیه السلام مطلب را دیگر تمام کرده و آن خواست یک بنده را نسبت به
پروردگار، در عین بیان موقعیت و جایگاه بنده در این خواست و در این اُمّیه و در این طلب، حضرت
روشن کرده؛ که از یک طرف نهایت طلب و مقصد و مقصود یک بنده چه چیزی می‌تواند باشد، و از
یک طرف، موقعیت بنده در رسیدن به این طلب چه موقعیتی است. این خودش تمام مسئله است که
دیگر جای خالی باقی نگذاشته حضرت و حجت را به عبارت دیگر بر همه تمام کرده، که شما از یک
طرف می‌توانید از خدای خودتان، از پروردگار خودتان، از آن ولی خودتان، از صاحب اختیار خودتان،
بالاترین فکر و خیال و آرزویی که ممکن است در ذهنتان بیاید، تقاضا کنید. چیست قضیه؟ یعنی آن
بالاترین نقطه‌ای که یک انسان در ذهن خودش می‌تواند خطور بدهد.

خواست‌های ما چیست؟ آرزوهای ما چیست؟ آرزوهای مردم چیست؟ خواست‌هایشان

چیست؟ مقصدشان چیست؟ روز به چه مقصدی در منزل را باز می‌کنند می‌آیند بیرون؟ یکی خواستش چیست؟ پول است؛ رزق امروزمان را دریاوریم و اگر هم توانستیم برای فردا هم یک جوری خلق الله را سرکیسه کنیم و اگر روزمان رسید برای یک ماه دیگرمان هم بتوانیم یک جوری خلاصه جیمان را پر کنیم و اگر زورمان رسید تا یک سال دیگر، بعضی‌ها ماشاءالله ماشاءالله خیلی همت دارند! نه تنها به رزق آن روز اکتفا نمی‌کنند و به ماه اکتفا نمی‌کنند و به سال اکتفا نمی‌کنند بلکه برای مدت عمر خودشان و عمر اخلاف خودشان و عمر آنها تا قیام قیامت می‌چاپند از این خلق الله و می‌کشند بالا و بعد هم این طرف و آن طرف دیگر خبری ازشان پیدا نمی‌شود! این‌ها خیلی همت دارند! از این‌ها باید یاد گرفت! برای یک روز درآوردن هنر نیست! این چیست یک روز آدم بیاید رزق آن روز را دریاورد؟ هنر آن روزی است که یک کار انجام می‌دهد، چند نسل بعدش را تأمین می‌کند! نه فقط... این هنر است عزیز من! اگر هم قرار است...

یک بنده‌خدایی در زمان شاه در همین قم منبر می‌رفت. دیگر حالا و امره إلى الله، بگوییم خدا از گناهانش ببخشد، بیامرزد، چه کند، علی کل حال منبر می‌رفت و گاه گاهی در منبرهایش یک تعریف و تمجیدهایی هم از ما بهتران می‌کرد در همان زمان‌ها. خب طبعاً ما وقتی که با او برخورد می‌کردیم دیگر اعتنائش نمی‌کردیم، می‌دانستیم دیگر خلاصه مثل این که آبش به کُر وصل است و خلاصه این تعریف و تمجیدها بی حساب نیست. بله! هر تعریفی یک چیزی در پشت دارد، شما همیشه این را بدانید. بله، گفت گربه برای رضای خدا موش نمی‌گیرد؛ سلام روستایی بی طمع نیست!

هرجا دیدید یک چیزی غیر عادی است، بدانید یک خبری در پشتش است، یک عنایتی، یک لطفی، یک فیضی هست.

بله، بعد شنیدیم که در یک مجلسی خلاصه رفته بود و از آن‌ها تعریف کرده بود و همان زمان سابق و این‌ها، شاه و... آن‌ها نمی‌دانم به او ماهی دویست و پنجاه هزار تومان؟ دویست و پنجاه تومان! بله... دویست و پنجاه تومان، چون آن موقع پول‌ها ارزش داشت. یعنی یک قرانی، یک تومانی، این‌ها قیمت داشت. بله، دویست و پنجاه تومان به او می‌دادند.

یک روز پیش مرحوم آقا بودیم، خدا رحمتشان کند، صحبت این شد، گفتم فلانی می‌گویند در مجلس فلان، خلاصه یک صحبتی چیزی کرده و دویست و پنجاه تومان گرفته.

دویست و پنجاه تومان!

گفتند: بدبخت! حالا که تو قرار است دینت را بفروشی، چرا به دویست و پنجاه تومن

می‌فروشی؟ نرخ را بالا ببر! نرخ را چرا دویست و پنجاه تومان... بالا ببر بابا! آن‌ها می‌دهند! بله! بالاخره آن‌هایی که آن بالا نشستند، آن‌ها بالاخره دستشان به کُر و دریا وصل است، می‌دهند دیگر، می‌دهند! بالاخره این پول‌ها هم باید این جاها خرج بشود.

بله... دیگر همه چیز دیدیم، همه چیز دیدیم. هرآنچه... بله... بگذریم! این مسائل خیلی نفعی ندارد برای...

حالا که قرار است انسان دینش را بدهد، چرا به دویست و پنجاه تومان بدهد؟ حالا که قرار است که بیایی و سر پسر پیغمبر را از تن جدا کنی، چرا به یک کیسه گندم؟ هان؟ چرا؟ خب بیشتر بگیر، طلا بگیر، کیسه طلا، ابن زیاد هم هست، می‌دهد بابا بهت، کیسه طلا می‌دهد، دو تا کیسه هم خواستی می‌دهد؛ همتت را بالا ببر! همیشه از همت بلند انسان به جا و مکانی می‌رسد، به جایگاهی.

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند که نگاه به همت خودت کن.

الآن شما نگاه کنید به این مردم، ببینید این‌ها چه همت‌هایی دارند، چه قصدهایی دارند، دنبال چه می‌گردند؟ خب حالا یک شمه‌اش را گفتیم دیگر، یک قسمش را گفتیم.

یکی می‌گوید بلند شوم بروم پزشک بشوم، یکی می‌گوید بروم در مهندسی چه بشوم، یکی می‌گوید که در علم و این‌ها بیایم این‌طور بشوم، به این مرتبه برسیم، یکی می‌گوید این خانه را پیدا کنم، آن یکی می‌گوید کارخانه را پیدا کنم، آن یکی می‌گوید چه کنم...

این اهدافی که الآن مردم این اهداف را دارند، این‌ها نیات آن‌هاست دیگر، اغراض آن‌هاست، مقصد آن‌هاست، مقصود این‌هاست؛ به اینجا برسیم، به این نقطه برسیم، این منزل را پیدا کنم، این شغل را پیدا کنم...

خب وقتی آن شغل را پیدا کرد، خب رسید دیگر؛ به مطلوبش رسید، به مقصودش رسید. نهایت این مقصد و نهایت این هدف تا کجاست؟ تا کجا این آمد دارد؟ تا کجا این نهایت دارد؟ هرچه بالاتر بالاتر شما تصور بکنید، می‌بینید آمد این اهداف و امیال و آرزوهای که برای مردم است، تا وقت مرگ است. وقتی که مرگ آمد، بین آن پزشک و بین یک بچه پنج ساله دیگر تفاوتی نیست. هر دو افتاده‌اند؛ این یکی متها خوابش برده، این یکی افتاده و هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد.

وقتی که مرگ آمد، دیگر بین آن مهندس که انقدر رفته زحمت کشیده و چه کرده و فلان کرده و خلاصه اسم در کرده وصیت و شهرت او در همه آفاق پیچیده، ولی وقتی که می‌گویند بفرمایید، دیگر بین او و بین یک سنگ که در کنار اوست، تفاوتی نیست. هر دو بی‌جان و هر دو بی‌حرکت.

امیرالمؤمنین علیه السلام عبارت عجیبی دارد در نهج البلاغه، خیلی عبارت، عبارت عجیبی است. حضرت می فرماید: لقد كنت جاراً لكم أياماً جاوركم بدني. من یک چند روزی همسایه شما و نزدیک شما بودم، چند روزی؛ که در این چند روز دنیا بدنم فقط با شما بود، اما شما فهمیدید من کجا هستم؟! هر روز علی را می دیدید از در می آید بیرون، می رود مسجد نماز می خواند، بعد بلند می شود می آید منزل، بعد بلند می شود می رود نخلستانی بوده، می رفته آن جا سر می زده، بعد می رفته کجا، این حرف ها، بعد دوباره بر می گشته منزل، عصر همین طور، غروب همینطور، فردا، پس فردا...

موقع حکومتش هم که شد مگر گذاشتند یک آب خوش از گلویش برود پایین؟ هنوز روز اول و دوم نشده، سر و کله آن طلحه و زبیر پیدا شد: یا علی حقان را بده بیاید!

حضرت فرمود: بلند شوید بروید پی کارتان!

جنگ جمل راه انداختند!

جنگ جمل تمام نشده، صفین راه افتاد. هجده ماه جنگ صفین طول کشید! هجده ماه! سرمای زمستان، گرمای تابستان.

الآن در نزدیکی حلب، یک شهری است به نام رقه که در دویست کیلومتری حلب است، در سوریه است. آن جا صفین است، گنبد خوبی هم ساخته اند برای عمار یاسر و برای اویس قرنی و این ها، خیلی هر دو... خیلی از صحابی بزرگ و خیلی بلندمرتبه بودند، مخصوصاً آن اویس که در سمت چپ قرار دارد و... آن جا رقه چیست؟ یک شهری است که جنگ صفین در آن جا واقع شده. گرمای تابستانش گرمای بسیار بسیار زیادی است؛ سرمای زمستانش هم همین طور. از کنار نهر فرات رد می شود.

شهادی جنگ صفین آن جا هستند دیگر، متها چیز ندارند، فقط این دو تا مشخص هستند موقعیتشان و یکی دیگر که آن طرف است.

هجده ماه طول کشید. بعد آن تمام شد، نهروان شد، نهروان هم تمام شد که آمدند و دیگر و خوارج درست شدند و آمدند دیگر حضرت را به شهادت رساندند دیگر. این زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

جاورکم بدنی!

بدنم با شما بود. بدنم با شما بود، اما شما فهمیدید این کسی که دارد با شما حرف می زند این کیست؟ فهمیدید در چه افقی قرار دارد؟ فهمیدید؟ فهمیدید اینی که با او می گوئید، می خندید، حرکت

می کنید در خیابان‌ها، در کوچه‌ها، می روید، می آید، با او محشور هستید با او همدم هستید، هیچ متوجه شده‌اید در چه عالمی دارد پرواز می کند و در چه افقی دارد سیر می کند و نفس او در کدام ملاء در طیران و در گردش است و در حرکت است و در سیر و تماشا است؟! در کجا دارد...؟

ما چشممان می افتاد به آقای حداد، می رفتیم کنار ایشان می نشستیم، ایشان برای ما صحبت می کردند، نصیحت می کردند، حکایات آموزنده می فرمودند. مرحوم آقا رضوان الله علیه همین طور. خیلی خیلی هنر می کردیم، با همان فکر قاصر خودمان این موقعیت و این ظرفیت ایشان را در پرداختن به این مطالب ارزیابی می کردیم؛ خیلی هنر می کردیم: چه مطلب عالی‌ای...؟ چه...؟ اما این که این الآن کجاست و چه مقدار از سهمیه خود را الآن دارد به ما می دهد، چقدر دارد می دهد؟ یک در میلیارد میلیارد هم نبود! اغراق نمی کنم! چون مطالبی می دانم که نمی توانم بگویم.

یک در میلیارد میلیارد هم به ما نمی گفتند!

باز ما می گفتیم: عجب! عجب حرف‌هایی! عجب مسائلی! نگاه کن بین چه چیزهایی دارند می گویند! نگاه کن بین چه مطالبی! جایی پیدا نمی شود؛ کجا این حرف‌ها پیدا می شود؟ خیلی هم تازه فخر و افتخار می کردیم ما چه قابلیت داریم این‌ها دارند به ما این حرف‌ها را می زنند! تازه پز هم می دادیم! به خودمان... یک خورده هم برای خودمان حساب باز کرده بودیم؛ به به! حالا خبر نداریم بابا دارد به ریش نداشته ما - آن موقع که نداشتیم! - دارد می خندد و می گوید که خب این‌ها را بالاخره...

خب حق هم همین بود، آن موقع باید آن حرف‌ها زده می شد، باید آن مطالب گفته می شد.

چون که با کودک سر و کارت فتاد** پس زبان کودکی باید گشاد

مگر می شود یک کلمه گفت؟! مگر می شود یک نقطه از آن چه که به انسان می دهند انسان بیان کند؟ حضرت سجاد می فرماید که به من علومی داده شده که دهان باز کنم، مردم مرا تکفیر می کنند! نه مردم: ابن زیاد و یزید؛ نه! همین صحابی جلیل القدر... همین ابو حمزه ثمالی که این دعای ابو حمزه را حضرت برای او گفته، همین این مرا تکفیر می کند! همین این! همین این افراد مرا تکفیر می کنند.

يقولون ممن يعبد الوثنا

می گویند تو بت پرستی، تو موحد نیستی.

و يستحلون رجالاً مسلمون دمی!

یرون أقبح ما یعملونه حسناً

بدترین چیز خب قتل است دیگر، قتل یک آدم... آن هم امام! آدم امام را بیاید به قتل برساند، این دیگر بدترین چیز است دیگر، بدترین چیز در دنیا، می گویند عجب کار خوبی کردیم! یک کافر را از میان برداشتیم! یک آدم بت پرست را از سر راه برداشتیم!

أقبح ما یعملونه حسناً

بدترین چیز را بهترین چیز می شمارند؛ دهان باز کنم.

خب جناب ابو حمزه ثمالی، خدا رحمت کند که مرد بزرگی بودی و مقام و موقعیت محفوظ؛ ولی آیا تو فهمیدی این کسی که دارد این دعا را به تو تلقین می کند و یاد می دهد، این کیست و چیست و چه خصوصیتی دارد؟ هیهات! هیهات! هیهات از این که ذره ای به مقام و موقعیت امام علیه السلام کسی پی ببرد مگر یک عارف و ولی کامل که خب آن دیگر جای خودش را دارد، آن دیگر حساب خودش را دارد.

یرون أقبح ما یعملونه حسناً

حضرت می فرماید که من بدنم با شما بود، اما چه مقصدی داشتیم؟ شما خبر داشتید؟ نه! چه هدفی داشتیم؟ چه غایتی در نفسم بود؟ در این حرکتها، در این صحبتها، در این آمد و رفت به مسجدها، در این همنشینی و مقارنت و مصاحبت با شماها، چه نیتی در من بود، در فکرم، در نیتم، در هدفم، چه نیتی بود؟

خب گفته ایم، در دعاهایمان گفته ایم، - زبان حال امیرالمؤمنین است! - در مناجات شعبانیه گفته ایم، در دعای کمیل گفته ایم این را، اما کیست که بفهمد؟ در دعای کمیل، مگر امیرالمؤمنین علیه السلام ندارند: هبلی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف أصبر علی فراقک، و هبلی صبرت علی حرّ نارک فکیف أصبر عن النظر إلی کرامتک.

حضرت می فرماید گیرم بر این که صبر کنم و بتوانم تحمل کنم - عجیب است! عجیب است! عجیب است! - بتوانم عذاب روز قیامت را تحمل کنم، عذابی که یک سر سوزن او، اگر از آن عذاب بر جان ما در این دنیا بیفتد، تمام عالم از آن تألم متألم می شوند. اگر یک اثری از آن عذاب روز قیامت در این دنیا بخواهد نصیب کسی بشود، مگر بدنها می تواند تحمل کند؟ مگر می تواند صبر کند؟ آن وقت حضرت می فرمایند که من گیرم بر این که آن عذاب روز قیامت را توانستم تحمل کنم، و مرا در عذاب قرار بدهی، - خیلی عجیب است! حضرت مثل ما شوخی نمی کرد، با مزاح و مسامحه مطلب را

نمی‌گفت و نمی‌گذراند. اگر یک چیزی حضرت می‌فرمود، به جدّ می‌فرمود. از روی قصد می‌فرمود، چشیده بود و می‌فرمود. حس و لمس و مس کرده بود و می‌فرمود، تصورش را بکنید، یک آهن را داغ کنید، آهن، بعد دستتان را نزدیک ببرید؛ چه حالی پیدا می‌کنید؟ امکان دارد؟ دستتان را ببرید نزدیک یک آهن تافته و داغ و قرمز، ببینید می‌توانید نزدیک کنید یا نمی‌توانید؟ این چه آتشی است که نسبت به آتش قیامت، به حساب نمی‌آید؟ آن وقت حضرت می‌فرماید مرا در درون آتش خودت قرار بده، ولیکن محروم از رؤیت خودت و از نظر به خودت نکن!

اصلا نمی‌فهمد آدم! این چیست؟ این در دعای کمیل است دیگر! از خودم نمی‌گویم. حضرت می‌فرماید مرا از کنار خودت دور نکن، شاید من آتش روز قیامت را بتوانم تحمل کنم، اما این را نمی‌توانم تحمل کنم!

این چه قضیه‌ای پشتش است؟ این چه مسئله‌ای هست که حضرت حاضر است تکه تکه بشود، حاضر است سوخته بشود، حاضر است زغال بشود، حاضر است پودر بشود، حاضر است محو بشود، نابود بشود، ولی این نشود؟ دارید می‌فهمید می‌خواهم چه بگویم؟ یعنی چیست پشت این مسئله؟ چه ادراکی را حضرت در این جا حس کرده؟ چه مسئله‌ای را حضرت در این جا به دست آورده که تا این حد، که تا این حدّ انسان حاضر است فرض کنید که همه چیزش را از دست بدهد و بماند.

وقتی که زهیر بن قین در آن شب عاشورا بعد از این که حضرت با او صحبت کردند و خلاصه حسینی شد دیگر اصلا فلزش عوض شد، آن متریال وجودی‌اش اصلا به طور کلی عوض شد، یک چیز دیگری شد، یک داستان دیگری شد، یک حکایت دیگری شد، حالا که یک همچین حکایتی شده، ببینید چه دارد می‌گوید... وقتی حضرت می‌گویند همه بلند شوید بروید، من بی‌عتم را برداشتم، افراد می‌آیند خب صحبت می‌کنند، اصحاب می‌آیند صحبت می‌کنند همه یکی یکی می‌گویند: کجا برویم؟ من یک دفعه به یکی از رفقا گفتم اگر ما آن شب بودیم و خداوند توفیق می‌داد که بمانیم، - نه مثل آن‌هایی که... - بلند می‌شدیم به امام حسین علیه السلام این حرف را می‌زدیم: باشد! ما می‌رویم! ولی شما یکی مثل خودت به ما نشان بده، بعد ما بلند می‌شویم می‌رویم دنبال او! ما حرفی نداریم، می‌رویم دنبال او؛ یکی مثل خودتان باشد.

مگر پیدا می‌شود کسی مثل امام حسین؟ مگر مثل او می‌شود اصلا تصور کرد؟ مگر می‌شود تصور بشود اصلا یکی نظیر سید الشهداء باشد؟ کجا؟ در کدام عالم؟ در کدام زمینه؟ زهیر بلند شد این حرف را زد. گفت که: یابن رسول الله! تازه ما آمده مزه‌اش زیر دندانمان -

این را من دارم می گویم ها! اضافات است! - ما مزه بودن با شما تازه دارد می آید... می گوید پاشو برو؟ کجا پاشیم برویم؟ به خدا قسم اگر هفتاد بار یا هزار بار - من در این شک دارم - مرا قطعه قطعه کنند، آتش بزنند، خاکسترم را فلان کنند، زنده کنند، مگر دست برمی دارم؟

این زهیر چه چشیده بود که این حرف را زد؟ خب بالاخره یک احساس است دیگر! خب دروغ هم نمی گوید، صحبت این است که دروغ نمی گوید، نه! اگر زهیر دوباره زنده می شد در روز عاشورا، میدان نمی رفت؟ واللّه که می رفت! می رفت و کشته می شد و فلان. امام حسین دفعه سوم زنده اش می کرد، برای مرتبه دوم، زنده می کرد. مگر زنده نمی کرد حضرت؟ مرده زنده می کرد دیگر. مرده زنده کردن که کار بچه مکتبی های این اهل بیت است. آن ها که دیگر اصلا...

حضرت زنده اش می کرد، خب می گفتش نه دیگر بس است دیگر، بابا چقدر دیگر زخم تیر و شمشیر؛ خدا حافظ شما!

نه! تازه می گفت سر حال آمدیم! یک خرده همچین مشتم مالی شده ایم و تازه داریم روی فرم می آییم! می رفت و دفعه سوم کشته می شد، دفعه چهارم که زنده می شد.

دوباره می گفت: به به! چه خوب! تازه داریم می چشیم! همچین بدکی هم نیست ها! همچین خوب است یک خورده خلاصه این آهن ها و تیر و این ها انگار می سازد، بدمان نمی آید...
هی هر چه بیشتر کشته می شدند، این ها تازه بیشتر سر حال می آمدند!

این چیست قضیه؟ چه چیزی در این شهادت به کام این ها ریخته می شد؟ چه چیزی از ناحیه حضرت به نفس و روح و قلب و سر این ها وارد می شد که این ها تازه می گفتند آخیش! تازه چه خوب، حال آمدیم، باز هم...

یعنی از خدا می خواستند دوباره زنده بشوند و کشته شوند؛ ولی خب یک دفعه است دیگر، یک دفعه. از این که زنده نمی شدند ناراحت بودند: ا! چرا یک دفعه شد؟ کاش دو دفعه می شد! سه دفعه می شد!

این چه قضیه ای بوده؟

حالا شما فکرش را بکنید امیرالمؤمنین علیه السلام حال خودش را دارد این طور بیان می کند:

وهبلی یا إلهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف أصبر علی فراقک
ای سید من ای مولای من ای آقای من، صبر کنم تحمل کنم بر عذاب تو در روز قیامت، مگر می تواند این علی صبر کند بر فراق تو؟ چه نشان داده خدا به این علی که این حرف را زده؟ ما هم همین

ادعا را الآن می‌کنیم؟ نه بابا! یک سوزن... همین الآن امتحان کنید! ندارید؟ یک سوزن یک خورده این جا فرو کنید! هبلی اصبر...

مثل آن یارو که گفتیم، در زینبیه دمشق پشت به قبله داشت دعای کمیل می‌خواند، می‌گفت ببخشید دوربین چون این طرف است، ما هم پشت به قبله دعا می‌خوانیم، اشکالی ندارد، چون دوربین این طرف است، نمی‌شود این طرفش کرد!

آن دعای کمیل دمرو است! این که دیگر دعای کمیل نیست!

بعد طرف هم می‌آید می‌گوید: هب لی اصبر علی...

این همین است! همینی که مردم دارند می‌خوانند دیگر.

این هبلی اصبر و اوهوم اوهوم این همان است که حضرت دارد می‌گوید؟ این عین همان است؟ این همان احساس است؟ این همان ادراک است؟ این همان حس است؟ این همان شهود است؟ همان است؟

پس به ما گفته‌اند قضیه چیست. گفته‌اند یک خبرهایی هست، گفته‌اند یک مسائلی هست، نه این که نیست، اگر حضرت این حال خودش بود، پس چرا به ما فرمود بیا شب‌های جمعه دعای کمیل بخوان؟

می‌گوییم یا علی به ما چه مربوط است؟ این حالی است که مربوط به خودت است، خدا این لطف را به تو کرده، این عنایت را به تو کرده، به من چه مربوط است؟

خب آیا تا به حال شده ما از خدا تقاضا بکنیم که خدایا ما را به مقام پیغمبری برسان!

نه! خدا می‌گوید بابا این یک قلم جنس را ما دیگر نداریم! پیغمبر تا پیغمبر ما دیگر تمام شد، هرچه می‌خواهی از ما بخواه، این یکی را نخواه؛ این یکی در کیسه ما نیست!

هیچ وقت شده ما از خدا بخواهیم خدایا ما را به مقام امامت برسان، ما را امام بکن!

خدا می‌گوید ابدأ! ابدأ! هیهات! هیهات! هیهات! امام فقط دوازده تا بود، والسلام نامه تمام. دوازده تا، بی‌خود این ادعا را نکن که چنان پس‌گردنی می‌خورد پس کله‌ات، که همان‌جا می‌روی که عرب نی می‌اندازد؛

امام دوازده تا داریم، بیشتر هم نه، نخواه. اما از ما تقاضا بکن آن‌چه را که توانست امام علیه السلام به مقام معرفت و شهود و کمالات انسانی برسد، ما را هم برسان. خدا می‌گوید اشکال ندارد! حالا شد؛ اشکال ندارد. در تحت تربیت امام بیا، در تحت اطاعت امام بیا، در تحت تزکیه و ارشاد امام

بیا، حرفی نداریم! این گوی و این میدان؛ سفره پهن است! که است که بیاید سر این سفره بنشینند؟
ایش اشکال ندارد؛ نمونه‌اش؟ بفرمایید! در جلساتی که عرض می‌کردیم خدمت رفقا، در
جلسات گذشته راجع به حجیت فعل ولیّ خدا، گفتیم شما از امام چه چیزی را توقع دارید که یک ولیّ
خدا نمی‌تواند انجام بدهد؟ بگویید! بفرمایید! دو مورد بگویید! امام مرده زنده می‌کند؟ ولیّ خدا هم
زنده می‌کند! جلوی چشم من زنده کرد! جلوی چشم خودم! این که دیگر نه شعبده بود و نه سحر بود
و نه فلان بود و نه هیچ‌چی؛ حالا دیگر نمی‌گویم دیگر، مواردش را نمی‌گویم.

امام می‌تواند فرض بکنید که سنگ را تبدیل به طلا بکند، ولیّ خدا... این‌ها چیزهایی نیست که
اصلا بخواهیم راجعش صحبت بکنیم؛ اصلا جایی برای صحبت نیست.
امام می‌تواند از مافی‌الضمیر خبر بدهد؛ هزار بار ولیّ خدا از ما فی‌الضمیر من خبر داد، من یکی،
بقیه بماند؛ هزار بار!

امام می‌تواند نسبت به مسائل آینده، مسائل غیب اطلاع بدهد، بنده خودم ده‌ها موارد، ده‌ها موارد
از ولیّ خدا راجع به مسائل آینده شنیدم، که عیناً مئة بالمئة، صد در صد متحقق شد. دیگر چه؟ بگویید
دیگر! بگویید! یک مورد بگویید که ولیّ خدا و آن عارف بالله عاجز باشد و به واسطه آن عجز، نقصان
تربیتی داشته باشد در زندگی و در تربیت سالک؛ چه بوده؟ هیچ! هیچ! چرا؟ چون به واسطه لطف مقام
ولایت، دریچه و قلب عارف و ولیّ کامل از آن ولایت ولیّ کامل که امام علیه السلام است، اشراب
می‌شود، ملیء می‌شود و پر می‌شود و به آن مقام معرفت و شهود و بقاء نائل می‌شود. دیگر چیز مجهولی
برای او معنا ندارد، مجهولی دیگر برای او وجود ندارد. آن دیگر به حقائق، به سرچشمه و اصلش
مراجعه می‌کند، نه به ظواهر و مسائل ظاهری. واقع را می‌بیند.

یک وقت مرحوم آقا یک چیزی به من فرموده بودند، بعد من آمدم صحبت کنم، گفتند خب این
کاری که به تو احاله کردیم، چکار کردی؟ رفتی چکار کردی؟

من نسبت به آن قضیه اهمال کرده بودم؛ انجام دادم، ولیکن با یک اهمال، که ایشان منظورشان
آن اهمال نبوده و نمی‌بایستی که آن اهمال انجام بشود. من آمدم توجیه بکنم، تا آمدم توجیه کنم، یک
خنده‌ای کردند، هیچی! برو که حوصله شنیدن این حرف‌هایت را نداریم! برو سر یک قضیه دیگر!
یعنی خودم حضور دارم، تو برای که داری حرف می‌زنی؟ می‌خواهی توجیه کنی؟ می‌خواهی
تأویل کنی؟ برای که؟ برای کسی که خودش حضور دارد؟ بگویم در آن مجلس چه بوده؟ بگویم چه
حرف‌هایی ردّ و بدل شده؟ هر چیزی را که نمی‌گوییم! ولی تو هم نیا دیگر توجیه کن! پیش قاضی

دیگر ملق نینداز بابا! بالا غیرتاً اینجا نیا دیگر توجیه کن. یک خنده‌ای می‌کردند و ما هم تا آخر می‌خواندیم و ما هم بعد می‌خندیدیم!

چیست قضیه؟

چیزی برای او مجهول دیگر نیست تا این‌که بخواهد رفع جهل خودش را بکند، رفع نقص خودش را بخواهد بکند. در مناجات شعبانیه مگر خود امیرالمؤمنین علیه السلام نمی‌فرماید: إلهی... این را در قنوت هم دیگر می‌خوانیم انشاءالله. ما یک وعده‌ای هم داده ایم به بعضی از رفقا که ادعیه قنوت را که از بزرگان شنیده‌ایم و آن‌ها می‌خواندند آن‌ها را در یک مجموعه‌ای گردآوری کنیم، و سال‌های سال است که از این وعده‌ها می‌گذرد و دائم مشمول خطاب و عتاب و نگاه‌های پرسش‌آمیز هستیم و سرافکنده و خجالت از روی دوستان؛ انشاءالله اگر خدا توفیق بدهد، که تا حدودی هم شروع کرده‌ایم، این دعاهایی که بزرگان و اولیاء خدا می‌خوانده‌اند این‌ها را می‌خواهیم جمع‌آوری کنیم و یک ترجمه‌ای هم بشود و در دسترس قرار بگیرد که استفاده بیشتری بشود. از جمله آن‌ها این بوده:

إلهی هب لی... که از مناجات شعبانیه گرفته شده: کمال الإنقطاع إلیک بینید خواست امیرالمؤمنین چیست؟ این‌جا امام سجاد علیه السلام می‌فرماید عظم یا سیدی املی، بزرگ است ای پروردگار و مولای من آرزوی من؛ پدرش در مناجات شعبانیه، بینید امیرالمؤمنین چه قسم مسئله را: إلهی هب لی کمال الإنقطاع إلیک... خدایا کمال انقطاع، یعنی نهایت درجه قطع تعلقات از غیر خودت را، از غیر خودت هرچه هست، نهایت درجه این قطع تعلقات را به من بده. غیر خدا چیست؟ دنیا و هرچه در اوست! ریاست‌ها، حکومت‌ها، وزیر شدن‌ها، وکیل شدن‌ها، رئیس آن‌جا، رئیس آن‌جا... چرت و پرت‌ها، چرت و پرت‌ها... اصلاً آدم تهوع می‌گیرد بخواهد اسم این‌ها را ببرد. تمام این‌ها غیر خداست، نیست؟ حضرت می‌گوید همه این‌ها را قطع کن؛ ولی هنوز کمال الإنقطاع نیامده؛ تازه این مال دنیاست. خیلی خب ما این دنیا را آمدم قطع کردیم، آن طرف چه؟ چیزهای دیگر خدا دارد! بیا بین در عالم مثالش چه خبر است! در عالم برزخش بین چه خبر است، در آن نشئه بین چه خبر است! حوری‌ها که یک نظر به آن‌ها موجب می‌شود تا عمر داری دیگر به کسی نگاه نکنی! یک نگاه!

می‌خواهید امتحان کنید؟! مشکل پیدا می‌شودها! از این امتحان‌ها نکنید!

یک کسی از اقوام ما، به رحمت خدا رفته بود، آدم خیلی خوبی بود، اهل مکاشفه بود. اقوام

سببی ما تقریباً بود، نسبی هم بود.

بله ایشان به رحمت خدا رفته بود؛ مرحوم آقا هم دوستش داشتند و هر از چندگاهی منزلش

می رفتند و می دیدنش و این اواخر هم از او عیادت می کردند... تا این که... خیلی وقت پیش، قبل از مرحوم آقا ایشان به رحمت خدا رفت. ایشان را دفن می کنند. یک فردی که خودش در آنجا حاضر بود و او هم اهل دل هست، می گفت که من بالای قبرش بودم و داشتم نگاه می کردم، این هم خودش اهل بعضی از مسائل و اینها بود. و ما در روزهای ماه رمضان از مرحوم آقا شنیده بودیم، در معاد شناسی نخوانده اید؟ که وقتی مؤمن از دنیا می رود، حوری های بهشتی می آیند در قبرش و دور او را می گیرند و شروع می کنند با او صحبت کردن و ملاحظت و اینها، این چیز می شود، این گردن بندی، چیزی، دست می زند که آن گردن بند را از آنجا بردارد، آن گردن بند پاره می شود تا می خواهند جمع کنند، قیامت به پا می شود! یک همچنین روایت هایی هست، یک همچنین مسائلی هست. یعنی می خواهم بگویم اینها چیزهای بی خود نیست، وقتی یک چیزی امام می فرماید، بی حساب نمی فرماید؛ هست قضیه.

ایشان خودش برای من تعریف کرد که وقتی این شخص را دفن کردند، اتفاقاً سید هم بود، بله سید هم بود، وقتی دفن کردند، داشت آن شخص تلقین می خواند که من یک مرتبه دیدم حوری ها چند تا آمدند دورش را [گرفتند] - عجب خوش شانس بوده! هنوز نگذاشته اند تلقینش تمام بشود! آمده بودند خلاصه که بله... - بله آمده بودند و شروع کرده بودند با او به خنده و شوخی و صحبت و فلان، این اصلاً یادش رفت کی بالای قبرش نشسته دارد تلقین می خواند و اینهایی که اینجا هستند خلاصه که اند و چه هستند و خلاصه مشغول آنها شد. بله مشغول آنها شد و خلاصه با آنها و این هم تلقین را خواند و من همین طور داشتم نگاه می کردم، می گفت فقط فلانی این را به شما بگویم که خدا آن چه آن صورت را از من و از دید من و از نفس من برد و آلا اگر آن صورت باقی می ماند ما به یک همچنین مشکلی برخورد می کردیم که دیگر قدرت تحمل نگاه به هیچ کس را نداشتیم!

یک همچنین چیزی! مگر این... این چیست؟ اینها مگر نعمت خدا نیست؟ نعمت های بهشتی؟ ولی چه؟ غیر خداست! باز غیر خداست! برای همین، مرحوم آقا می فرمودند اولیاء خدا در روز قیامت، حوریان بهشت از آنها به خدا شکایت می کنند که خدایا این اصلاً به ما نگاه نمی کند! آنها هم در روز قیامت همین جاورکم بدنی است! با حوری نشسته، ولی این خبر ندارد این کجاست! البته این مال همه نیستها، مال آنهاست. خبر ندارد که... بعد خدا می گوید: بابا من حوری ها را برای چی خلق کرده ام؟ برو اینها را هم به یک نوایی برسان، یک دستی به سر اینها، یک خنده ای یک ملاحظتی، اینها را بیر بیر مثل دیوار داری نگاه می کنی، این که نشد دیگر، پس من اینها را برای چه خلق کرده ام؟

او دیگر می‌آید پایین و فلان و با این‌ها یک خرده خلاصه گرم و این‌ها می‌گیرد و دوباره بلند می‌شود خدا حافظ شما ما رفتیم!
- کجا؟

- حالا برمی‌گردیم! خیلی چیز نباشید!

امیرالمؤمنین می‌فرماید این را هم از ما بگیر: بالاتر، بالاتر، بالاتر؛ دیگر مجلس اقتضا نمی‌کند که بگویم، انشاء الله اگر خدا توفیق بدهد، برای فرصت دیگر. به جایی می‌رسد - شما خیال نکنید این بهشت فقط همین است - به جایی می‌رسد که تمام آثار پروردگار، تمام نعمت‌های پروردگار، تمام آنچه را که طبق صریح آیه قرآن، نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده، و نه حتی خطور کرده؛ آخر خطور زمینه می‌خواهد! یک چیزی که انسان خطور می‌کند به قبلش، باید یک زمینه قبلی باشد، شما چطور می‌توانید آن فیوضات خاص پروردگار را الآن تصور بکنید در حالی که اصلاً زمینه وجود ندارد؟ چطور می‌توانید؟ آن‌ها را خدا می‌دهد. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید از همه این‌ها خدایا مرا قطع علاقه کن. این چیست مسئله؟!

از همه این‌ها. هب لی کمال الإنقطاع إليك، و أنر أبصار قلوبنا چشم‌های قلب ما را باز کن بضیاء نظرها إليك فقط به دیدار و چهره تو روشن بشود، حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور فتصل إلى معدن العظمة فتصير أرواحنا معلقة بعز قدسك عجب دعایی است! عجب مناجاتی است!

امیرالمؤمنین می‌فرماید چنان پرده‌های عوالم انوار را از جلوی دیدگان ما کنار بزن، که این روح و سر ما متصل به مقام عظمت تو بشود! بعز قدسك یعنی به همان مقام عزت و کبریائیت تو متصل بشود و غیر از تو هیچ اثری از آثار حتی نوریّه، برای ما دیگر جلوه نداشته باشد.

به این جا ما را برسان! این چیست؟ این همان ذات پروردگار است. پس وقتی که امام علیه السلام عرضه می‌دارد در این دعا: عظم یا سیدی املی، منظور این امل چیست؟ فناء در ذات پروردگار، این منظور است که تمام آثار وجودی از انسان محو بشود و هیچ تعلقی دیگر باقی نماند و فقط و فقط همان ذات پروردگار بدون هیچ اثر و بدون هیچ ظهور؛ فقط خود او برای انسان باقی بماند.

این می‌شود چه؟ حالا می‌شود این عظیم. یعنی وقتی که خود پروردگار شد عظیم، اللهم اهل الكبرياء والعظمة... یا علی یا عظیم... هو العظیم... وقتی او عظیم شد، آن وقت کی آن امینّه و امل و آرزوی من عظیم می‌شود؟ وقتی آن امل با این عظیم با همدیگر متحد بشود و آلا تا قبل از این که به این برسد، هنوز به آن عظمت نرسیده؛ هنوز در آثار و در ظهور در مراتب پایین قرار دارد.

فلهذا مرحوم آقا می فرمودند هرچه غیر از ذات پروردگار تقاضا کردی ضرر کردی. این کلام ایشان به این مسئله ناظر است که سالک به غیر... علیک بها صرفاً و إن شئت مزجها فعدلک عن ظلم الحیب هو الظلمی

بر تو باد که فقط و فقط به ذات پروردگار فکر کنی و به ذات او توجه کنی و وجود خودت را محو در ذات پروردگار کنی و اگر خواستی تنازل کنی، دیگر از ائمه و ولایت ائمه نباید تنازل کنی که دچار خسارت و ظلم عظیمی در آن جا شدی.

خب این مقداری بود از آنچه که در این فقره، چون احتمال این هست که، احتمال البته که دیگر در این یکی دو روز باقی مانده ماه مبارک، توفیق برای حضور خدمت رفقا را نداشته باشم، تتمه این فقره، اگر توفیق داشته باشیم، برای سال بعد انشاءالله که به یک توضیح بیشتر و همین طور تعاقبش که چطور عمل انسان نمی تواند با یک همچنین خواستی تکافی کند. انشاءالله برای... به همین مقدار خلاصه ما اکتفا می کنیم و از خداوند می خواهیم که حقیقت و سرّ و شراشر وجود ما را با این مطالب و با این مسائلی که این مقربین درگاه خودش به ما یاد داده اند و آموزش دارند می دهند و راه را دارند به ما نشان می دهند، خدا ما را با این مسائل قرین و متحد بفرماید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ